

... پر و زده

در یکی از بعدازظهرهای یکی از روزها محمود به من (عطاء‌الذہبی) زنگ زد که می‌خواهیم شمایل مبارک خود را روی جلد کتاب‌ها بیاوریم یعنی روی جلدها را به شمایل خودمان ضریح کنیم (گاهی طنزش بدین گونه گل می‌کرد). حالا اگر عکاسی ماهر و نقاشی قاهر سراغ داری، بسم‌الله بعد تاکید کرد:

که همین هفته.
گفتم سماع و طاعت.

من با آقای رامسری «ناشر» و استادان
مهرداد کسب علی و رضاشاهی
از آتلیه آرتمن هماهنگ کردم
و دسته جمعی به حضور او شتافتیم.

بعدازظهر بسیار عالی بود.

شاهی عکس گرفت و محب‌علی
طرح داد و سرانجام عکس‌ها
و طرح‌ها را چند روز بعد
نزدایشان بردند.

که بعدها روی جلدها آمد.

در این میان من از یکی از

طرح‌ها خیلی خوشم آمد.

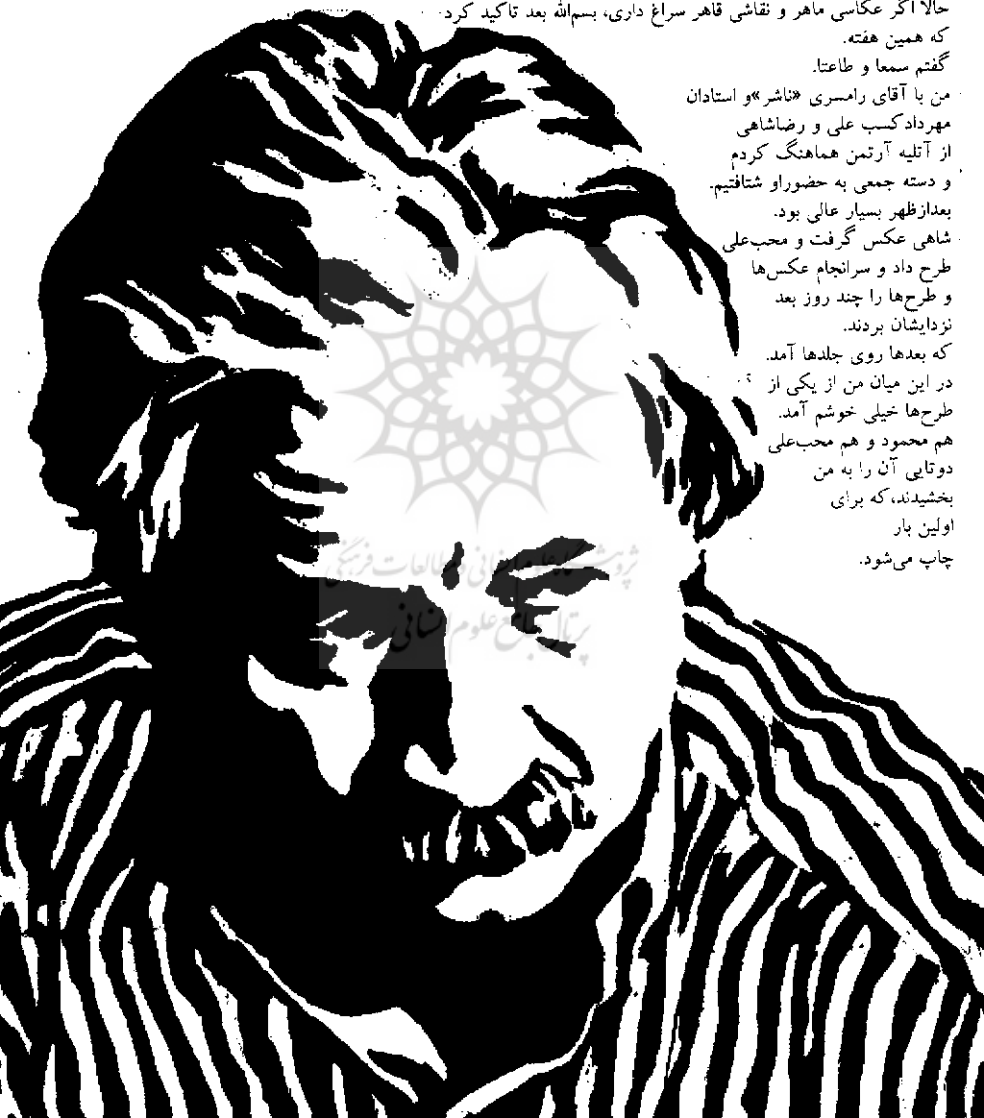
هم محمود و هم محب‌علی

دوتایی آن را به من

بخشیدند، که برای

اولین بار

چاپ می‌شود.



محمود

دیگر نمی نویسد

علی اصغر عطاءاللهی

«زندگی نامه»

چهارم دی ماه ۱۳۱۰ در اهواز و در خانواده‌ای که از برکت زحمت، دستش به دهانش می‌رسیده است متولد می‌شود. تحصیلات ابتدایی و متوسط را در اهواز می‌گذراند. از ۱۲،۱۰ سالگی همی تعطیلات تابستان را کار می‌کند. در آن گرمای نفس‌بر اهواز. تنها در مرداد ماه ۱۳۲۰ باید به مشهد می‌رود. تثقین خوزستان را تصرف می‌کنند و سفر زهر می‌شود. دبیرستان را که تمام می‌کند گرفتار سیاست می‌شود مثل دیگران. به زندان می‌افتد و فرصت ادامه‌ی تحصیل از دست می‌رود. پس از آزادی به سربازی می‌رود و باز گرفتار زندان می‌شود. در لشکر دو زرهی و زندان عمومی دو

را دور شاهد محاکمه‌ها و تیرباران‌های گروه اول افسران ضرب توده است. از آنجا به زندان پادگان شیراز منتقل می‌شود و بعد زندان جهرم و آخر سر تبعید دو سه ساله بهتورنگه.

در بازگشت به اهواز به عریانی می‌بیند که تب پول جای تب سیاست را گرفته است. اکنون ۲۷ سال دارد، بیکار و از نظر حاکمیت فاقد حیثیت و حقوق اجتماعی است. عاقبت به کمک دوستان استخدام می‌شود. در مقام سرپرست حوزه‌ی عمرانی لرستان. روستاهای آنجا را می‌گردد تا ۱۳۳۹ که بیکار می‌شود. در مقام «کارشناسی امور اجتماعی و شرکت‌های تعاونی روستایی» در شرکت «ایتال کنسولت» به جیرفت می‌رود، اما انباردار و سرانجام گاراژدار ماشین‌آلات کشاورزی و اتومبیل‌های شرکت می‌شود. استعفا می‌کند و به اهواز بر می‌گردد، بعد شغل‌های دیگر؛ کارمند شهرداری اهواز تا زمستان ۴۵، سازمان زنان ایرانی در پایتخت نویسنده‌ی برنامه‌های رادیویی، کارمند مؤسسه‌ی تولید و پخش پوشاک تا بهمن ۵۷، که باز خرید می‌شود، و خانه‌نشین. بعضی از شغل‌های دیگرش را نام می‌برم؛ کارگری (آجرتراشی و بندکشی)، شاطری نانویی کارآموزی فنی در شرکت نفت (A.T.S)، بارنامه‌نویسی منشی‌گری تجارخانه، پارچه‌فروشی و ... مقاله‌نویسی سردبیری روزنامه‌های محلی و ۱. از روی اصل نوشته‌ی خودش و با ویرایش خودش تنظیم شده است.



چهار فرزند دارد. پسران. سیامک و بابک که زن گرفته‌اند و عکاس و دستیار کارگردان‌های مشهورند و دختران سعیده و سارک که شوهر کرده‌اند. با همسرش زندگی می‌کرد - میدان ۲۲ - بزرگدراه رسالت، تهران روزها تا ساعت یک بعدازظهر کار می‌کرد. تعدادی داستان کوتاه، چند رمان تمام و نیمه‌تمام دیگر دارد که چاپ خواهند شد.

چندتایی هم فیلمنامه دارد. رمان همسایه‌ها و برخی از داستان‌های کوتاه او به روسی و برخی دیگر به انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و ارمنی ترجمه شده‌اند.

احمد محمود اگرچه در مجموعه‌های اولش «مول» (۱۳۳۶)، «دریا هنوز آرام است» (۱۳۳۹) و «بیهودگی» (۱۳۴۱) تحت تاثیر نویسندگان پیش از خویش در میدانی محدود قلم می‌زند، اما بسیار زود از زیر این تاثیر و مسدودیت این محدودیت در می‌آید و با روایت از زندگی محدود و مطرود مردم فقیر ولایت در آثار میانی‌اش؛ «زایری زیر باران» (۱۳۴۶)، «لسپرک بومی» (۱۳۵۰) و «غریبه‌ها» (۱۳۵۰). رفته‌رفته در رگ‌های خشک «جنوب» خون می‌دهد و با گردش دوربین قلم قدرتمند خود در روستاها و شهرها، خانه‌ها و کارخانه‌ها، چهره‌های تمام رخ مردم محروم را اعم از کارگران، کشاورزان، بیکاران، معتادان و ... نشان می‌دهد. تا سال‌های نخستین دهه‌ی پنجاه، آنگاه که احساس می‌کند زمان نوشتن همسایه‌هاست. حقوقی: (۱۳۷۷، ۳۵۴)

همسایه‌ها هم مشهورترین و دلنشین‌ترین دوستان (مهر محمود) و هم یکی از رمان‌های مشهور ایرانی است.

... همسایه‌های محمود از غنای دستاوردهای رمان تاریخ‌گرا خبر می‌دهد. سبک او آنچنان درخشان است که در پی خود موجی از رمان‌های شرح احوالی پدید می‌آورد (عابدینی، ۱۳۶۸، ۷۶)

مدار صفر درجه

نوروز نوروزی، پدر خانواده سال‌ها پیش در تظاهرات عباسیه کشته شده است. پسر اول هیچ‌گونه مسئولیتی در قبال اداره‌ی خانواده ندارد. پسر دوم را که مرد خانه بوده، کوسه زده است. پسر سوم، باران، که داستان شدن او را می‌خوانید جوانی ۱۶،۱۵ ساله است و در پاسخ به دامادشان - نوذر - می‌گوید: نمی‌تونم درس بخونم، باید کار کنم، تمام! مادر رخت مردم را می‌شوید و تا نشان را می‌پذیرد.

باران، خودش با اوس یارولی حرف می‌زند که از شنبه برای کار به سلمانی‌اش برود. این سلمانی مرکز آشنایی باران با پیرامون و پیرامونیان است.

بیشتر شخصیت‌های رمان به این سلمانی رفت و آمد دارند. باران از یک سو با آنها دمخور است و از دیگر سو شاهد از خاک برخاستن استاد کار خویش است که به خبر چین ساواک و عامل توزیع مواد مخدر بدل شده است.

مغازه اما در خیابان پهلوی اهواز، مرکز، جراها و برخوردهای سال‌های ۱۳۵۰ تا بهمن ۱۳۵۷ است همسایگان او هم با یکدیگر و هم با اوس یارولی رابطه دارند. باران، ساده، صادق و بی‌خبر از همه‌جا که از پشت نیم‌مدرسه به جامعه پا گذاشته است، در کوچه و خیابان و میان

مردم و در روند داستان یاد می‌گیرد، رشد می‌کند، می‌بالد و پیش می‌رود. خانواده‌ی عمو فیروز، رانده شده از روستا به شهر کوچ می‌کند. پسرها کم‌کم روابط حاکم بر جامعه‌ی شهری را می‌پذیرند. شهروز که همسال باران است پیش‌تر و بیش‌تر از باران به دست می‌آورد و موانع را زودتر از سر راه بر می‌دارد. باران، اما در روند کار ساخته می‌شود، نجیب و شرافتمند.

خانواده‌ی کل بیشتر دستفروش، با دخترانش مانده و نتیجه و نیز دامادشان نامدار همسایه‌ی خانواده‌ی باران می‌شود. باران در ارتباطی تنگاتنگ با این دو خانواده و نیز باقیمانده‌ی خانواده‌ی خویش به ویژه نوذر، که شخصیت چندگانه‌ای دارد و همیشه و همه‌جا خود را با شرایط تطبیق می‌دهد، به مسایل بیشتری پی می‌برد و به پیش می‌رود و در این راه عشق مانده به فریادش می‌رسد.

باران همواره از سیاست دوری می‌کند و از درگیری می‌پرهیزد و در اندیشه‌ی راه‌اندازی زندگانی‌ای ساده با مانده دست، اما شرایط حاکم بر جامعه او را به سیاست می‌کشاند. باران نیاز به ادراک بیشتر را در می‌یابد و با مشکلات جدی مردم آشنا می‌شود و هرچه بیشتر می‌آموزد، مسئولیت‌اش بیشتر می‌شود. رشد می‌کند. به سربازی نمی‌رود. به کارهای زیرزمینی کشیده می‌شود. به زندان می‌افتد و در زندان چیزهای دیگری می‌فهمد. چیزهای دیگری حس می‌کند. با مانده بر شانه‌های عشق و شانه به شانه‌ی مردم به انکشاف می‌رسد و در حرکت مردمی بهمین ماه ۵۷ سلاح به دست می‌گیرد و «حقوقی ساواکی» را دستگیر می‌کند و «عضوی ساواکی» که به کشتار دوستانش مشغول است، می‌کشد.

مدار صفردرجه با مرگ بابان برادر باران آغاز می‌شود. با جمعه‌ی «کوسه! زد، زد و برد!» و با جمله‌ی «مانده ... پیروز را از باران گرفت»، پایان می‌گیرد. داستان با مرگ آغاز می‌شود و با زندگی پایان می‌گیرد. پیروز فرزند مشترک منیجه و نامدار است. نتیجه در تسخیر کلانتری ۳ کشته شده است و نامدار در جایی دیگر دنبال کاری دیگر است. پیروز به بلقیس، خواهد باران می‌رسد، که شوهرش نوذر هنگام رانندگی اجباری با جیب کلانتری، خود و چند نفر دیگر را آگاهانه و به عمد به کشتن داده است.

گرچه چند گروه مختلف اجتماعی - سیاسی، این داستان را مشکل داده‌اند و در میانشان کسانی هستند که گاهی قهرمان داستان نمود می‌دهند، در واقع قهرمان اصلی این رمان کل جامعه است.

مدار یعنی جای دور زدن. مدار صفردرجه یعنی مدار قطبی، مدار جای گردش است. گردیدنی‌گاه است. مدار صفردرجه یعنی جایی که به دور خود می‌گردد. خود را دور می‌زنی. موازی استوا هستی، موازی قطب شمال هستی، موازی مدار راس‌السرطان. مداری، اما صفری. خطی فرضی را در گردش انتقالی به دور خورشید طی می‌کنی اما صفری.

در این رمان نویسنده از روبه‌رو به حوادث نگاه می‌کند و شکل‌گیری شخصیت‌ها و فضاسازی را در عمل و حرکت نشان می‌دهد و با گفت و گویی هدایت‌کننده - جمله‌های کوتاه، بیشتر از وجه اخباری هر یک از شخصیت‌های قصه را نیز ترسیم می‌کند و در عمل نشان می‌دهد.

توضیح نمی‌دهد، توصیف هم نمی‌کند. فضا سازی و شخصیت پردازی نیز غالباً به عهده‌ی گفت‌وگوهاست.

محمود در پاسخ به لیلی گلستان می‌گوید :

... داستان تعریف حرکت نیست، تعریف است در حرکت. (ص ۱۳۳)

... خواسته‌ام از طریق زبان، حرکت نشان داده شود، حتی فضا ساخته شود. (ص ۱۲۴)

... دیدم که نثر داستان می‌تواند در خدمت کل دوستان باشد. نثر داستان بی‌این که از غم حرف بزند می‌تواند غم را خلق کند. بی‌این که از شادی بگوید می‌تواند شادی را خلق کند. می‌تواند شتاب را خلق کند می‌تواند کندی را، بی‌قراری را، ترس را و درد را خلق می‌کند. شتاب و بی‌قراری را می‌شود با جمعه‌های کوتاه، سریع، چکشی و با افعال بسیار ایجاد کرد. (ص ۱۳۲ و ۱۳۳)

گریز:

گرایش‌های دیارگرایی در آثار احمد محمود گاهی کمرنگ و گاهی پررنگ دیده می‌شود و این بدان معنا نیست که بگوییم او دیار گراست. شاید از این رو نیز باشد که احمد محمود همچنان علمدار مکتب خوب است، روشن است که نباید دیارگرایی را با جغرافیای‌گرایی اشتباه کرد چرا که جغرافیای‌گرایی از نظر علمی درست نیست.

... مداخلات محیط جغرافیایی در زندگی انسان سبب شده‌اند که برخی از محققان در اهمیت عامل جغرافیایی مبالغه ورزند و زندگی انسانی را معلول مقتضیات جغرافیایی بدانند ... (آریان‌پور، ۱۳۵۷: ۱۰۸).

... می‌توان پذیرفت که عوامل طبیعی مخصوصاً عواملی که دیرزمانی دوام آورند در چگونگی زندگی فرد و جامعه مؤثر می‌افتند در انسان هرچه ابتدایی‌تر باشد بیش تر می‌تواند عناصر طبیعی را در خود منعکس کنند.

جامعه‌های پیش از تاریخ به طرز بارز داغ مختصات محیط جغرافیایی خود را بر جبین دارند ... (همان: ۱۰۸)

انسان متجدد (۱۰۱) به قدری بر محیط طبیعی خود مسلط شده است که دیگر تحولات طبیعی از قبیل شب و روز متوالی فصول در زندگی او تأثیر مهمی نمی‌گذارند. جامعه است که همه‌ی وجوه زندگی انسانی و حتی چگونگی و دامنه‌ی تأثیر عوامل طبیعی را تعیین می‌کند ... بنابراین محیط طبیعی در عرصه‌ی زندگی اجتماعی عاملی قاطع و تعیین کننده نیست، بلکه خود زیر سلطه‌ی جامعه است. (همان: ۱۱۴ و ۱۱۵).

بی‌سبب نیست که محمود در مدار مدار صفر درجه، جامعه را قهرمان داستان گرفته است.

شگردها

عصر، آسمان، سید. غروب بارید - اولش آردجو، نرم و سبک. سر شب نم‌نم دیرتر دم اسبی شد و بعد - برق که رفت - باد آمد و شلاقی شد (ص ۱۶۴۹)

تعریف در حرکت با بسیاری فعل. می‌خواهد نشان دهد که باران شلاقی شد نثرش شلاقی می‌شود. مثل پتک می‌کوبد. پشت سرهم.

در صفحات ۱۶۰۳ و ۱۶۰۴ جمعا در ۱۰ سطر ۳۵ فعل آورده است به طور متوسط هر سطر ۳/۵ فعل آمده است تا فضا را بسازد.

فصل نهم ۱۶۰۳

نوذر چتر و چنته را بغل کرد. چشمانش پر شد اشک و دماغش راه افتاد. پساپس رفت، سرفه کرد، تنه خورد، برگشت، پرت شد، دوید، افتاد، برخاست و رفت تو پاساژ. راه نبود. غلغله بود. هل داد. راه باز کرد و تو سیروس از پاساژ زد بیرون - دید که مردم شتابزده‌اند. دید که نامدار لاستیک کهنه‌ای را آتش زد. جماعت از روبرو می‌آمد. نوذر، نامدار را صدا کرد. نشنید - رغت طرفش. صدای گلوله آمد. کسانی برگشتند - نوذر برگشت. نفسش گرفت، رسید به چهارراه. کج کرد تو سعدی جنوبی، گیج خورد، سست شد، نشست پای دیوار و چتر و چنته را به سینه فشرد - جماعت، دسته‌دسته از بالای سرش گذاشتند.

نمونه‌ای از بسیاری فعل در سبک احمد محمود در نشان دادن بی‌قراری؛ بی‌آن که بگوید باران بی‌قرار بود - باران بی‌قرار است - خواننده خود با فعل‌های پشت سرهم در درون خود اضطراب و بی‌قراری باران را در می‌یابد - و با هم ذات‌پنداری، خود مضطرب می‌شود.

به محمود گفتم جان خواننده را به لب می‌رسانی تا فعل اصلی را بگویی و نمی‌گویی تا خواننده خود دریابد.

نویسنده تازه کار به جای این ۵۰ فصل در ۱۵ سطر (۳/۳۵) فصل در هر سطر) خودش را راحت می‌کند و می‌نویسد: باران در اضطراب آمدن مانده بود. همین و خلاص. اما رابطه‌ای را که خواننده در نثر احمد محمود با باران برقرار می‌کند، نمی‌کند.

باران در را بست. چراغ اتاق را روشن کرد. نامه کتابون دستش بود. نشست پای منقل. لیوان چای را برداشت - سرد بود. به پاکت نگاه کرد و چای خورد. نامه را بار دیگر خواند و گذاشتش تو جیب. باز، سیگار گیراند. برخاست، پتو و متکا را از کنج اتاق آورد. دراز کشید. دستش با سیگار بالای منقل بود. غلت زد. سیگار نکشیده را چپاند تو خاکستر منقل. ساعد دست را گذاشت رو پیشانی - باز غلت زد. خاموشش کرد. خوابید. پتو را کشید رو سینه. بار دیگر نشست. برخاست. به عکس مانده نگاه کرد. دستش به جیب رفت. خالی آمد بیرون. رفت طرف در اتاق. پشت در ایستاد. صدای تند باران بود - رو سقف، تو حیاط. برگشت. پتو را تا کرد. متکا را گذاشت رو پتو و گذاشتشان زیر بالش و پاها را کشید. انگار که صدای در خانه آمد. گوش تیز کرد. بار دیگر نصفه سیگار را از تو خاکستر برداشت. گیراندش و پک زد. دود تو گلویش شکست. سرفه



کرد، سرفه کرد - در اتاق باز شد. مانده بود. باران، یکهو از جا برخاست. «تومدی؟» این تعریف در حرکت چنان درونی محمود شده هر برگ از رمان او به کمک همین فعال‌های

بیش تر ساده داستان را پیش می برد.

از درونی شدن های محمود هم بنویسیم.

زمان کشف حجاب است. بی بی زنی ست که از ترس پاسبان ها برای آن که از خیابان بگذرد لباس روز به تن می کند و از خیابان که می گذرد دوباره لباس سنتی خود را می پوشد.

محمود پیش از ورود به این حبس هسته ی مرکزی را از حبس صوت، آن هم حبس صوت سردان به گردش خواننده می رساند.

راوی: صدای حبس صوت از پنجره ی باز بیرون می زد. خیابان را پر کرده بود:

حور و پری در حجاب

شمس و قمر در نقاب

ای صنم - ز پیچه حذرکن (محمود، ۱۳۷۰: صص ۹۸ تا ۱۰۰)

دو صفحه بعد راوی می گوید

محمود احمد (۱۳۷۰)

. تندتر فولاد!

تو خیابان پهلوی، دو پاسبان با هم قدم می زدند. هر دو بلند قامت بودند. خیال کرد که دو تا

کوسه، از دم شرچی و گرمای آب، آمده اند به سطح کارون و تیغه های گرده شان آب را می برد

و باله به باله پیش می آیند

. دستپاچه گفتم:

بی بی، کوسه!

بی بی نگاهم نکرد. گفت:

. کوسه و کوفت کاری!

صدای بی بی گرفته بود

. تندتر!

از پهنای خیابان گذشتیم. نفس کشیدم. کج کردیم تو کوچه مسجد اصفهانی ها. در مسجد بسته

بود. کوچه از کمر خم برداشته بود. بعد از در مسجد، بی بی پا سست کرد. نیمه نفس بود. ایستاد

و دور و بر را نگاه کرد. کسی نبود. رو قرنیز در مسجد چند کیوتر چاهی دور هم می گشتند.

از نزدیک - از جایی - تق تق می آمد. انگار کسی - کسانی - مسگری می کردند. صداها

درهم بود و سکوت کوچه مسجد، انگار سنگین تر می شد. بی بی بقچه را از دستم گرفت. هلاس

هلاس می کرد. از نفسش انگار بوی قلیان به دماغم خورد. گفت:

. وایسا کنار دیوار.

ایستادم و چادر را گرفتم تا کلاه را برداشت و مقنعه را به سر گذاشت. خیس عرق بودم.

گردهام می خارید. بوی گلاب بی بی و عرق تنش قاطی شده بود. پس شانه هام را به دیوار

ساییدم. بی بی گفت:

. تیقد غت نخور بچه تا رختم را عوض کنم.

دستکش ها را از دست در آورد. تق تق مسگری یک لحظه افتاد. باز آشفته تر بلند شد. بی بی

کلاه و دستکش‌ها را بست تو دستمال و نیم‌خیز شد تا چادر را بگیرد و سر کند. یکپه‌رنگ از رخس پرید و لباسش بنا کرد به لرزیدن. سرگردان شدم
- بی‌بی!

خیال کردم همین دم است که چشمانش مثل دو پروانه سفید و خرمایی - دو پروانه خیس و خسته از کاسه‌ها پرواز کنند.

- بی‌بی چت شد؟

حس کردم چیزی - انگار - رو گردهام و پس گردنم سنگینی می‌کند. سر گردانم و دیدم که سرکار قادر، لبخند به لب، پشت سرم ایستاده است و سیل و دهانش می‌جنبید - صدای مس کوبی آشفته و آشفته‌تر شد.

محمود در این‌جا هیچ واژه‌ای که معنای ترسیدن داشته باشد به کار نبرده است. اما وقتی ۳۳ سطر پایانی داستان را می‌خوانیم پس آمد واج‌های /اس/ به صورت نوعی موسیقی متن عمل می‌کند و خواننده را از «ترس» می‌آگاهاند. ترس را به خواننده می‌شناسند بی‌آن که بگویند فولاد یا بی‌بی ترسیده بودند. تکرار واج /اس/ فضای ترس‌آوری القا کرده است محمود بی‌آن که عمدی در کارش باشد واژه‌های درونی شده‌اش را که واج /اس/ دارند چنان به کار گرفته که ما را به هراس می‌اندازد و تعلیقی ایجاد می‌کند که سرانجام با صدای کوبش مس به آن پاسخ می‌دهد.

وقتی با محمود در میان گذاشتم گفت تو به چه چیزهایی توجه می‌کنی. من همین جوری نوشته‌ام. می‌گفت واژه‌ها را خود ساختار داستان انتخاب می‌کنند.

۶۰ واج س در ۳۳ سطر متوسط هر سطر دو واج /اس/ شگرد محمود را می‌بینید؟

Cross culting یا تدوین موازی عبارت است از قطع متناوب از یک صحنه به صحنه‌ی دیگر و نشان دادن تکه‌ای از یک واقعه و تکه‌ای از واقعه‌ی دیگر به طوری که در ماجرا به‌طور

موازی و متناوب پیش برده می‌شود. (روایی، ۱۳۶۴: ۵۰)

محمود در بخش‌هایی از داستان‌های خود این تدوین موازی را می‌آورد اما چهار ماجرا به‌طور موازی و متناوب پیش برده می‌شود. نودز و خاور و بی‌بی حکیم هم حرکت‌هایی دارند اما هیچ ربطی به هیچ یک از چهار ماجرا ندارند.

۱. مدار صفر درجه ص ۲۷۸ و ۲۷۹

ماجرای اول: عمو فیروز دارد و خبر می‌گیرد؛ آب را پاک‌کننده قرار داد / مرا از پاکان به حساب بیاورد / روسفیدم کن / استوارم کن
ماجرای دوم: شیرخدا دارد خوب می‌گیرد و شو می‌خواند که ای افسر بانوان جهان (مائده را می‌گوید)

ماجرای سوم: نامدار، متیجه و مائده دارند ورزش می‌کنند که بعد باران بدن‌ها می‌پیوندد. ز چرخ چهارم خور آیدت شوی (باران را می‌گوید)
ماجرای چهارم: بی‌بی سلطنت دارد وضو می‌گیرد.

«چشم باران برگشت به حرکت تند سر و سینه‌ی مائده» صدا: (بالا، پایین - بالا، پایین .)
شعر از نگاه باران: سر افراز بر رخت‌دان جهان (مائده را می‌گوید)
«صورت مائده گل انداخته بود. عرق کرده بود» صدای شیرخدا:

«تو را با چنین روی و بالای و موی»

مائده نیمه نفس (به باران) گفت: پاهات بیشتر واز کن باران
صدای شیرخدا: (خطاب به مائده) «ز چرخ چهارم خور آیدت شوی»
پای چپ عمو فیروز لنگ می‌زد.

صدا: بالا - پایین - بالا - پایین

الف) بالا، پایین

۱. اشاره دارد به گفته‌ی راوی - چشم باران به حرکت تند سرد و سینه‌ی مائده - بالا، پایین
- بالا، پایین

۲. اشاره دارد به گفته‌ی راوی - پای چپ عمو فیروز لنگ می‌زد - بالا، پایین - بالا، پایین

۳. ثبتي علی الصراط (استوارم کن در راه) گفته‌ی عمو فیروز است و درباره‌ی خودش است و
اشاره به پای لنگ خودش دارد.

ب) ۱. صدای شیرخدا: اشاره به مائده: «که ای افسر بانوان جهان»

و با اشاره به نگاه باران به مائده - اشاره به مائده: «سرافراز بر دخت‌ران جهان»

۲. صدای شیرخدا: «تو را با چنین روی و بالای و موی»

اشاره دارد به گفته‌ی راوی: صورت مائده گل انداخته بود - عرق کرده بود

۳. صدای شیرخدا: «ز چرخ چهارم خور آیدت شوی»

اشاره دارد به گفته‌ی راوی: مائده گفت: پاهات بیشتر واز کن باران

۶. بی‌بی سلطنت وضو گرفت، صورتش خش‌دار بود. «بر جمال محمد صلوات»

صدای شیرخدا - ورزش نامدار و منیجه و مائده و لنگ و تخته‌شای باران و صلوات بی‌بی
سلطنت

۷. صدای نوذر: ثنی دفعه شده زورخانه. مراسم سنتی ورزش باستانی را یک‌جا می‌گیرد.

انتخاب این چهار ماجرا با انتخاب شعرها و عبارات‌های عربی و اشاره‌ها و ارتباط این‌ها با
اشخاص از هوش و تبحر بدی سرشار محمود حکایت دارد.

صدا آمد. «چپ، راست - بالا، پایین». باران، تو رختخواب نشست و گوش داد. صدای عمو

فیروز آمد. «جعل الماء طهورا». به نوذر نگاه کرد. صدا جان‌دارتر شد. «بالا، پایین». نوذر

پتو را از رو صورت پس زد و سر بر گرداند. «امروز دیگه چه خبره؟» هوا خاکستری بود.

صداها درهم شد. «چپ، راست / اجعلنی من المطهرین / بالا، پایین». باران برخاست. از لب

خرند بام کله کشید. دید که عمو فیروز، نیم‌تنه رو دوش، کنار پاشویه نشسته است و آب

به صورت می‌زند. صداش بلند بود. «بیض وجهی». دید که نامدار، منیجه و مائده گرمکن

پوشیده‌اند و ورزش می‌کنند. «جلو، عقب - چپ، راست». سستی خواب از تن باران رفت. راند

بطرف پله‌ها. صدای نوذر را از پشت سر شنید. «کجا به ترات؟» تو پله‌ها بی‌بی سلطنت را

دید. دست گرفته بود به دیوار. بی بی ایستاد تا باران رد شد. حرف بی بی را شنید. «سی چه مثل اجل معلق؟» باران دم پله‌ها ایستاد و نگاه کرد. از جانی ضرب شیرخدا برخاست. عمو فیروز مسح پا کشید. «ثبتي على الصراط». عصای نامدار پناه دیوار بود. پای چپ نامدار، لنگ می‌زد. «بالا، پایین - بالا، پایین». باران از جا کنده شد. پر کشید به اتاق، لنگ بست، میانه لنگ را از لای دو شاخ پا کشید بالا و زد به کمر. بعد، تخته‌شنا را برداشت، از اتاق آمد بیرون و راند تا کنار حوض ایستاد. صدای شیرخدا آمد: «که ای افسر بالانوان جهانان». از پشت سر صدای عمو فیروز را شنید - تو ایوان اقامه نماز می‌بست. نامدار اشاره کرد به باران. «چپ، راست - بالا، پایین». بی بی سلطنت وضو گرفت. صدایش خش‌دار بود. «بر جمال محمد صلوات». صدای نوذر از لب‌بام آمد. «ثی دفعه شده زورخانه؟» چشم باران برگشت به حرکت تند سر و سینه مانده - صدای شیر خدا دور و نزدیک می‌شد: «سرافراز بر دختران جهانان». صدای نامدار آمد. «بیا، باران - چپ، راست». نوذر گفت. «یا استاد یوم ورزشی؟» باران ایستاد کنار مانده. نوذر گفت. «نکنه سی چارم ابان تمرین میکنین!» باران تخته‌شنا را گذاشت زمین. نامدار گفت. «بالا، پایین». نوذر گفت. «مونم فردا میل میارم گبورگه میگیرم». باران قد خم کرد. نفس نامدار به جا بود. «یک، دو - سه، چار». پنجه باران به زمین نمی‌رسید - کمرش خشک بود. از گوشه چشم نگاه کرد. نامدار هر دو کف دست را به زمین می‌زد. صورت مانده گل انداخته بود - عرق کرده بود. صدای شیرخدا بود. «تو را با چنین روی و بالاای و موووی». خاور از پله‌ها آمد پایین. ایستاد و نگاه کرد، بعد سرجنباند و رفت طرف مطبخ. بی بی حکیمه از اتاق زد بیرون. کتری دستش بود. در مرغدانی را باز کرد. بعد کتری را از شیر پر کرد و رفت تو اتاق. بی بی سلطنت به نماز ایستاد. مانده نیمه‌نفس گفت.

. پاهات بیشتر وازکن باران.

باران پاها را باز کرد

. بیشتر - به اندازه شانه.

صدای پای نوذر را از پله‌ها آمد. صدای شیرخدا آمد. «زچرخ چهارم خود آیدت، شوووی.»

برای از این دست نمونه‌ها

۱) محمود، احمد (۱۳۷۰) قصه‌ی آشنا (تهران: انتشارات نگاه، چاپ اول) ص ۹۱ تا ۹۳

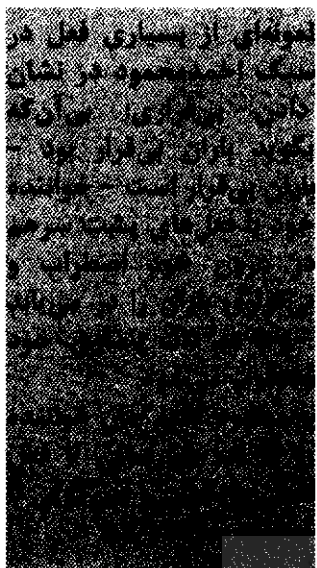
۲) محمود، احمد (۱۳۵۳) همسایه‌ها (تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ) ص ۲۴۸ به بعد

پیش از وقوع سه جریان موازی در این رمان، محمود با پخش ترانه معروف:

«عقربه ی زلف کجبت با قمر قرینه - تا قمر در عقربه کار ما چنینه» خواننده را هشدار می‌دهد.

در داستان قصه آشنا (همان)

محمود از دو دسته آدم می‌نویسد یک دسته نیام، میان، ایمن، نیما، امین، مینا، فامی و دسته‌ی دیگر مریک، کرمی، میرکب، کریم و مکری نام دارند. دسته اول همه دارای نویسه با می مشترک ن، ی، م. ا و دسته‌ی دوم همه دارای نویسه‌های مشترک م، ی، ر و ک در این داستان



این دو دسته دارای خلق و خوی متفاوت اند.

محمود می خواهد بگوید در این داستان دو دسته آدم اند و هر دسته عین هم. چرا با این همه دقت و ظرافت نامگذاری کرده است؟ با این نامها چیزی را به خواننده می گوید که خود داستانش نگفته است نخواسته است بگوید. برای خواننده ارزش قایل شده که خود کشف کند. نامگذاری هیچ گاه آسان نیست.

ترکیب های زیبای کتاب

۱. صدای غروب کارون بود ص ۱۴

۲. حیاط پر بود آفتاب ۲۲

۳. انبوه پروانه های سیاه کاغذ سوخته ص ۱۷۵

۴. صدای سنگین کارون سیلابی می آمد ص ۴۸۲

۵. باد آوازه ی زنی را سرگردان کرده بود ص ۶۳۵

۶. صدای شب رودخانه سنگین بود ص ۶۳۷

۷. چتر نخل ها هنوز از آفتاب زرد بود ص ۱۰۳۱

۸. از درز در بسته ناز که ای از آفتاب زد تو ص ۱۳۶۲

۹. خورشید پس نم سنگین شرحی خیس بود ص ۱۴۹۷

۱۰. شهر سنگین نفس می کشید ص ۱۵۷۶

همسایه ها، داستان یک شهر و بازگشت (از داستان های دیدار) تریلوژی محمود است. از ۱۳۳۶ سال انتشار «هولی» تا ۱۳۷۹ سال انتشار درخت انجیر معابد به مدت ۴۳ سال نوشتن و به قول حقوقی عرق ریزی روح دست کم ۵۵ صفحه چاپ شده دارد و از کجا به کجا رسیده است. نویسنده ای صاحب سبک که «جنوب» را به ما می شناساند. با این همه کار در دست نوشته اش آمده است که:

مدتی است که خواسته اید زندگی نامهام را بنویسم و برایتان بفرستم، بیماری، گرفتاری، کار و خیلی چیزهای نگفتنی دیگر موجب شد که به تاخیر افتد. حالا هم که نشسته ام حواسم را جمع و جور کنم می بینم نه ذهن یاری می کند و نه دستم به جایی بند است. آخر چه چیزی در زندگی آدمهای همیشه رانده مانده ای مثل من - ما - هست که قابل نوشتن باشد؟

حرف هایی از او در پاسخ به لیلی گلستان

داستان تعریف حرکت نیست، تعریف است در حرکت ص ۱۲۳

... من خیال می کنم یک داستان خوب باید با حس عمیق دیر پای انسان سر و کار داشته باشد.

با رنج و شادی انسانی، حس هایی که اصالت دارند ص ۱۲۲

... خواسته ام از طریق زبان حرکت نشان داده شود. حتی فضا ساخته شود ... ص ۱۲۴

دیدم که نشر دوستان می تواند در خدمت کل دوستان باشد. نثر داستان بی این که از غم حرف

بزند می‌تواند غم را خلق کند، بی این که از شادی بگوید می‌تواند شادی را خلق کند، می‌تواند شتاب را خلق کند، می‌تواند کندی را، بی‌قراری را، ترس را و درد را خلق کند. شتاب و بی‌قراری را می‌شود با جمله‌های کوتاه، سریع، چکشی و با افعال بسیار ایجاد کرد. صص ۱۳۲ و ۱۳۳

داستان مجموعه‌ای از رسایی‌ها، نارسایی‌ها، کجروی‌ها، درست اندیشیدن‌ها، تفکرات، عملکردها و محیط و فضای انسان‌ها را مطرح می‌کند تا انسان به خلق مجدد خود و حتی خود با شک، با تامل و با تردید، با نفی و با اثبات نگاه بکند تا شاید از درون تعریف پیر دسته و آراسته خودش و در برابر تصویر «لب هستی» خودش، به شناخت بهتری از خودش برسد می‌خواستم طوری حرکت بکنم که به اصطلاح حرکت را در داستان نشان بدهم، گاهی از طریق زبان نوشتن کار راحتی نیست .

... در دوره‌ی شش ماهه‌ای که در زندان اهواز بودم چیزی در حدود یکصد جلد کتاب خواندم ... اشتیاق نوشتن در من دامن زده شد. نوشته اما چون شعور و شناخت لازم را نداشته‌ام و کسی هم نبود هدایت‌کننده‌ام غریزی نوشتم. شهرستانی‌ها از این بابت خیلی در تنگنا هستند. حواسم را جمع کردم. حالا اگر چه در نوشتن، غریزه هم تا حدی مدخلیت دارد، اما تا آنجا که توانسته‌ام، ذره ذره و با چنگ و دندان، (راه) چگونه نوشتن را پیدا کرده‌ام .

... شاید مدار صفردرجه را به دلیل شیطنت‌هایش بیشتر دوست داشته باشیم .
... اگر از همسایه‌ها حرکت کنیم و برسیم به مدار صفردرجه می‌بینیم که همسایه‌ها را بیشتر با نوعی غریزه و کمتر با شناخت داستان نوشته‌ام. در حالی که این کتاب آخرم (مدار صفردرجه) را بیشتر با شناخت دوستان و کمتر از روی غریزه نوشته‌ام .

شگردهای دیگر احمد محمود

۱. کار محمود بیشتر نشان دادن است تا گفتنی.
اشاره نمی‌کند که زن ته لهجه عربی دارد. نمی‌گوید اما گفت و گو را چنان می‌آورد که خود خواننده دستگیرش می‌شود. در واقع محمود به کمک گفت‌وگوها خواننده را هدایت می‌کند.

بازصدای زن آمد: «خودتم با دو کلاس عکابرت چیزی آنچه بیشتر نمی‌دونی»
(محمود ۱۳۷۰: ۱۰)

زار طعیمه!

. حان جانم علماس. کیفک خوب؟

....

. پس چا را گریه می‌کنیم؟

به چشم تر الماس نگاه می‌کند، صدش می‌ترکد

. علماس! ولک چی شده

طاهر؟ رفتم شرباز (محمود، ۱۳۷۰: ۵۸)

بس حالا پنج ماه میشک رفتم ... بیشتر. شش ماه ... با کریم آقا رفت (محمود، ۱۳۷۰: ۵۸)

زایر طبعمه مچ یاور را می گیرد
نارنجک کوچا منفجر؟ (محمود، ۱۳۷۰: ۵۹)
زایر طبعمه می گیرد:

عاجازه دارم خودمون می گردیم تا حمزه میام (همان ص ۶۲)
بیت زار لطیف حم نگاح می کنیم (همان صص ۶۴، ۶۵)
ولک آن چه عینجا؟
از پنجره ی پاترول صدای کسی می آید. صدا جتان است
تو تونت تموم نشده ابو یعگوب.

...

... برات میارم ابو یعگوب (محمود، ۱۳۷۰: ۸۰)

۲. عباش نگاریه تو ژندان دیدی؟ (محمود، ۷۲: ۵۹۱)

رطیل گفت ... ژنجیر که مال بچه هاش! ... فانتا می کرد تو گیر بکشش، کمپرس می داد چل گژ
می پرید محمود، ۷۲: ۵۹۱

هیچ جا نوشته رطیل معتاد است اما گفت و گو چنان است که خواننده خود در می یابد.

۳. موقعیت اجتماعی - وضعیت فرهنگی، جایگاه طبقاتی را به کمک گفت و گوها مشخص
می کند و گوینده را می شناساند رسد گفت: خدمت می رسم (محمود، ۷۲: ۱۱۳۶)

لابد دیگه نما پشت بن کل گذاشته کنار

نمایشی که بیاد تماشا کن (محمود، ۷۲: ۵۹۱)

۴. گویش اهواز را عینا به کمک نشانه ها می آورد.

۳) خدا سایه ت کم نکند حاج آقا ص ۱۱۰۴ خدا سایهات را

۱) نفهمیدم! آدم میذاری مون بیاد؟ ص ۹۸۱ مرا بیاد

۲) دلت میخواد نک دماغ خوشکلت بیرم ص ۹۸۱ خوشگلت را

۴) نمردیم و خنده کل ابولحسن دیدیم ص ۱۱۲۴ ابولحسن را

۵) تو این اینجا نوشتی؟ ص ۱۱۳۴ این را

۶) خودت راه نیفتی بری زن عمو، کار خراب می کنی ص ۱۱۳۶ کار را

۷) مش نوذر نفهم که موئی خبره دادهم ص ۱۵۱۹

۵) محمود تاکید روی واژه را با تکرار واجی که فشار روی آن است

می آورد

۶) ساعت مچی بس نیس که دستبندم زدی؟ ص ۹۸۰

۱) همش ده قران ص ۱۲۷

۲) چرتت پاره کردم ها!؟

۳) کاکا جان ص ۳۰۰

۴) چه خبره بابا! اوادم ۵۹۱

۵) باران گفت بورو و نوکر بدبخت ۶۳۰



(۷) ترس س ۱۵۰۵

(۸) که ای افسر بانوان جهانان
تو را با چنین روی و با لای و موی
خواننده با چنین نوشتاری خود می‌داند که شیرخدا شعر را چگونه خوانده است
در چاپ مسکو آمده است:

۳۸۷ که ای افسر بانوان جهان
سرافراز بر دختران مهان

۳۹۷ تو را با چنین روی و بالای و موی
ز چرخ چهارم خود آیدت شوی

از آن‌جا که خورشید در فلک چهارم است باید به جای خود خور بیاید امیدوارم در چاپ‌های
بعدی اصلاح شود.

منابع

- آریان‌پور، امیرحسین (۱۳۵۷) زمینه‌ی جامعه‌شناسی (تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ یازدهم)
۲. حقوقی، محمد (۱۳۷۷) مروری بر تاریخ ادب و ادبیات امروز (تهران: شرق‌نظر، چاپ اول)
۳. دوایی، پرویز (۱۳۶۴) فرهنگ واژه‌های سینمایی (تهران: اداره‌ی کل تحقیقات و روابط سینمایی وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول)
۴. رولفو، خوان (۱۳۷۹) پدر و پارامو، ترجمه‌ی احمد گلشیری (تهران: انتشارات اکرینگان چاپ سوم)
۵. عابدینی، حسن (۱۳۶۸) صد سال داستان‌نویسی در ایران، جلد دوم (تهران: نشر تندر، چاپ اول)
۶. محمود، احمد (۱۳۷۰) قصه‌ی آشنا (تهران: انتشارات معینی، چاپ اول)
۷. ... (۱۳۷۲) مدار صفر درجه. (تهران: انتشارات معینی، چاپ اول)
۸. ... (۱۳۷۴) حکایت حال، گفت‌وگو با لیلی گلستان (تهران: کتاب مهناز، چاپ اول)

آثار احمد محمود

۱. مول/مجموعه قصه/۱۳۳۶
۲. دریا هنوز آرام است/مجموعه قصه/۱۳۳۹
۳. بیهودگی/مجموعه قصه/۱۳۴۱
۴. زائری زیر باران/مجموعه قصه/۱۳۴۶
۵. پسرک بومی/مجموعه قصه/۱۳۵۰
۶. غریبه‌ها/مجموعه قصه/۱۳۵۰
۷. همسایه‌ها/مان/۱۳۵۲
۸. داستان یک شهر/مان/۱۳۵۸
۹. زمین سوخته/مان/۱۳۶۱
۱۰. دیدار/مجموعه‌ی داستان/۱۳۶۹
۱۱. قصه‌ی آشنا/مجموعه‌ی داستان/۱۳۷۰
۱۲. از مسافر تا تینخال/گزیده‌ی داستانهای سالهای ۳۵ تا ۱۳۷۱/۵۳
۱۳. مدار صفر درجه/مان/۱۳۷۲
۱۴. دو فیلمنامه/۱۳۷۴
۱۵. گفت‌وگوی احمد محمود با لیلی گلستان/۱۳۷۴
۱۶. آدم زنده/داستان/۱۳۷۶
۱۷. درخت انجیر معابد/مان/۱۳۷۹
- و بسیاری کارهای چاپ نشده